بسم الله الرحمن الرحیم

## وللأصل المذكور حجتان ...

 وللأصل المذکور حجتان احداهما ما تجشمنا با قامتها و هو أن الواجب تعالى لو کان له بالقیاس إلى صفحه کمالیه جهه إمکانیه بحسب ذاته بذاته للزم الترکیب فى ذاته و هو مما تسطلع على استحالته فى الفصال التالى لهذا الفصل و ثانیتهما أن ذاته لو لم تکن کافیه فیما له من صفاته حاصلًا له تعالى من غیره فیکون حضور ذلک الغیر و وجوده عله لوجود تلک الصفه فیه تعالى و غیبه و عدمه عله لعدمها

## دو دلیل مرحوم آخوند

 دو دلیل مرحوم آخوند براى اینكه واجب متعال من جمیع جهات وجوب ذاتى دارد براى او و این وجوب ذاتى طارد هر صفت كمالیه‌اى است كه در او به عنوان امكان باشد و خداوند متعال به واسطه غیر طبعاً واجد این صفت كمالیه خواهد شد. چون هر چیزى كه و هرصفتى‌كه براى یك ذات وجوب ذاتى نداشته باشد پس بنابراین این صفت براى او بالامكان خواهد بود و اتصاف این ذات به این صفت محتاج به غیرخواهد بود. زوجیت براى اربعه، این صفت، صفت ذاتى است، حمل زوجیت براربعه به نفس‌تقرراربعه فقط نیاز دارد، لابوجوده الخارجیه و در هر جاى كه اربعه‌اى باشد در آنجا زوجیت هست و احتیاج ندارد اربعه براى زوجیت به افاضه‌غیراز جانب او براى اربعه، دلیلى را كه مرحوم آخوند بر این جهت ذكر فرمودند: یكى این است كه: اگر صفات كمالیه حق، بالامكان براى حق ثابت باشد، نه بالضروره و الوجوب لازمه‌اش این است كه در ذات پرودگار تركیب لازم بیاید و شرح این مسأله را به فصل بعد موكول مى‌كند. مجمل كلام این است كه، نفس تصور صفت كمالیه براى حق با وجوب ذاتى حق منافات دارد وقتى كه ما وجود را ذاتى براى حق مى‌دانیم و حمل وجود را بر حق این حمل را بالضروره مى‌دانیم در نتیجه خود وجود از آنجایى‌كه هیچ شائبه‌اى از شوائب او خارج از آن محدوده وجود نیست و تمام اوصاف وجود، آثار وجود هستند كه متولد از وجودند اگر فرض بشود كه صفتى زائد بر این وجود بالامكان حمل بر واجب الوجود مى‌شود پس بنابراین ما براى وجود توانستیم ثانى‌فرض كنیم و فرض‌ثانى براى وجود علاوه بر اینكه با نفس حقیقت وجود معارض است، موجب سلب صفت وجوب است از وجود براى واجب الوجود و وقتى كه صفت وجوب را از واجب الوجود سلب كردیم به جاى او امكان ذاتى بر واجب الوجود حمل خواهد شد و امكان ذاتى استدعاى ماهیت مى‌كند و ماهیت در او تركیب لازم مى‌آید این اجمال بیانى است كه ایشان در فصل بعد مى‌آیند راجع به این مطلب صحبت مى‌كنند، به عبارت دیگر نفس تصور وجود نیازى به این استدلال و به این دلیل ندارد وقتى كه شما وجود را یك معناى جامع گرفتید و آن واجب الوجود را این وجود را براى واجب الوجود ضرورت دانستید تمام حقیقت الوجود به بساطته و به اطلاقه و شوائب وجود به نزولِهِ و به تعینه تمام این شوائب وجود و آثار وجود این جداى از دایره حقیقت وجود كه نیست همین قدر كه شما خود وجود را تمام گرفتید و مطلق و لا حد گرفتید اگر آن اوصاف كمالیه خارج از حقیقت وجود باشد كه صفت به عنوان یك امر وجودیست و شما ثانى براى وجود فرض كردید و هو محال. اگر آن صفت كمالیه داخل در آن حقیقت وجود است شما همه این وجود را مختص‌به ذات حق دانستید پس بنابراین چیزى از این دایره وجود بیرون نیست تا این صفت كمالیه موجب حالت انتظار بشود براى واجب الوجود به این بیان اصلًا ما مطلب را به نحو دیگرى بر مى‌گردانیم ما مى‌گوییم، گیرم بر اینكه وجود براى واجب الوجود ذاتى نباشد و ضرورت نداشته باشد، ضرورت یك امرى است خارج از این مسأله، گرچه ضرورت و ذاتى بودن وجود براى واجب الوجود این یك امر ذاتى است و این بالذات است و به ذاته و لذاته هست و ضرورت دارد ولى در اینجا از ناحیه ضرورت وجود براى واجب الوجود بحث نمى‌كنیم در اینجا از این ناحیه بحث مى كنیم كه هر چه از دائره وجود بیرون است بر او عدم حاكم است و اوصاف وجود از آنجایى كه خارج از دائره وجود نیست پس بنابراین از این نقطه نظر، وجود، حالت انتظارى نسبت به اوصافى كه داخل در اوست و همان هم شائبه‌اى از وجود است نخواهد داشت حالا صحبت در این مى‌كنیم كه این وجود به چه ذاتى منتسب است؟ آیا این وجود به واجب الوجود منتسب است؟ یا اینكه این وجود به ماهیات دیگر منتسب است؟ این یك بحث دیگر است پس در اینجا نكته روى این جهت مى‌رود كه اوصاف وجود، خیال نكنیم اینها جداى از وجود هستند، مثل اینكه زید را تصور كنید كه داراى یك ماده و صورت است اما اوصافى كه پیدا مى‌كند خارج از حقیقت زید است، این هم همین طور، اوصاف كمالیه وجود خارج از حقیقت وجود هستند، وجود را به معناى یك سرمایه و یك اصل محفوظه شما فرض كنید و بعد اوصاف خارجى را جداى از این ذات بدانیدنه‌اینطور نیست وصف خودش یك امر وجودى است وقتى كه مى‌گوییم اتصاف زید به این وصف یعنى یك امر وجودى الآن در زید محقق شده است صرفاً یك‌مسأله اعتبارى و انتزاعى نیست وقتى‌كه میگوییم زید متصف به علم است یعنى واقعاً یك حقیقت وجودى بر حقیقت زید اضافه شده است. یا اینكه تجرد پیدا كرده حالا برهه مبنایى، بالاخره یك مسأله وجودى الان به زید اضافه شده، فقط مسأله وجودى و اتصاف‌زید به یك حقیقت وجودى عبارت از خوردن و آشامیدن نیست كه یك نان و پنیرى را انسان داخل در معده‌اش بكند و این یك امر وجودى به او اضافه بشود یك سیر به وزن بدنش اضافه بشود نه، خود این اوصاف كمالیه ذات وقتى كه ذات متصف به آنها مى‌شود یعنى حسه وجودى زائدى براى او حاصل مى‌شود این معنا، معناى اتصاف ذات است به اوصاف، بناء علیهذا سؤال در این است كه جداى از حیطه وجود و اطلاق وجود چه امرى وجود دارد تا اینكه این اوصاف از آن حقیقت خارج به حقیقت خارج از وجود بهره‌مند بشوند و لباس وجود به خود بپوشانند هر چیزى را شما جداى از دایره وجود فرض كردید این ثانى براى وجود است و ثانى براى وجود موجب تركب در ذات وجود و حد براى وجود است در حالتى كه این به برهان ثابت است، باطل است كه وجود داراى حد نیست، وجود ماهیت ندارد تا اینكه حد بردارد و این حد او موجب امكان براى او بشود وجود به ماهیت حقیقت مى‌بخشد وجود به ماهیت هویت مى‌بخشد و حقیقت وجود خارج از محدوده تعریف و حد و برهان و ماهیت است این دلیل اولى كه مرحوم آخوند ذكر مى كند. دلیل دومى كه در اینجا ذكر مى‌كنند یك دلیل بسیار روشنى است كه خوب البته یك جهاتى در آن هست كه الان ما مى‌خوانیم آن جهاتش را حالا براى روز بعد. او این است كه هر چیزى كه اتصاف او و اتصاف ذات به او و هر وصفى كه اتصاف ذات به آن وصف جهت الزامى و جهت ضرورت نداشته باشد به ضرورت ازلیه حالا این یا به ضرورت وصفیه باشد تا مادامى كه وصف است یا به ضرورت ذاتیه باشد تا مادامى كه وجود است، ضرورت وجودیه، اگر اینطور نباشد این ذات در اتصاف آن وصف به خود محتاج به علت است و نیاز به علت دارد یعنى ذات اگر بخواهد وصف را به خود بگیرد و متصف به وصف بشود این نیاز به علت دارد چون بحث این است اتصاف ذات به وصف این اتصاف، اتصاف بالامكان است و ما همین مطلب را در مورد حتى اتصاف ذات به وجود هم مى‌گوییم اتصاف ذات به وجود اتصاف ماهیت به وجود آیا به ضرورت است أو بالامكان این بالامكان است، اگر به ضرورت باشد لازمه‌اش این است كه تمام ماهیات به ضروره وجود براى آنها ثابت باشد و لیس كذلك پس اتصاف ذات به یك وجودى این اتصاف برگشتش به امكان است از ناحیه علت این اتصاف باید پیدا بشود اگر علت موجده باشد، این وجود براى ماهیت حمل مى‌شود اگر علت موجوده نباشد عدم بر این ماهیت حمل مى‌شود اگر نفس تقرر ماهیت باشد اوصافى كه به خود ماهیت بر مى‌گردد نه به ماهیت به لحاظ وجود و نه به ماهیت به لحاظ عدم بر آنها بار مى‌شود مانند فرض كنید كه اربعه براى زوجیت، زوجیت براى اربعه، حمل زوجیت بر اربعه و اتصاف اربعه به زوجیت این نیاز ندارد به یك وجود خارجى و همین طور نیاز ندارد به عدم یك علت خارجى، سواء این كه علت موجبه خارجى او كه ممكن است شخص من باشد چهار بنویسم وجود داشته باشد یا اینكه وجودى نداشته باشد اصلًا اربعه‌اى درعالم نه وجود دارد نه به آن حقیقت وجود كتبى و نه به وجود عینى هیچ كدام در خارج وجود نداشته باشند این زوجیت براى اربعه، ثابت است. پس الان علت حمل زوجیت براى اربعه نفس تقرر ماهیت اربعه است نه علت وجودى خارجى او و نه علت عدم او.

 پس بنابراین از این بیان روشن مى‌شود، اتصاف یك ذات به یك وصفى در صورتیكه آن وصف جهت امكانى داشته باشد براى آن ذات مانند وجود براى ماهیت، مانند علم براى انسان، مانند فرض كنید كه اوصاف كمالیه براى انسان، شجاعت، حلم، علم، فكر، عقل و سایر اوصافى كه حمل آن اوصاف بر انسان یا بر اشیاء دیگر بالامكان است، ممكن است باشد، ممكن است نباشد این محتاج به علت خارج از ذات آن متصف است علت خارجى باید موجب بشود كه این وصف براى او بار بشود، چرا چون فرض بر این است كه این ذات فى حد نفسه توان اتصاف خودش را به این وصف ندارد، مانند اربعه نیست كه توان اتصاف زوجیت را براى خود دارد، مانند انسان است كه توان اتصاف علم را ذاتاً براى خود نداند و الّا هر كه از شكم مادرش در بیاید باید علامه دهر باشد و لیس كذلك باید زحمت بكشد و به مقدار زحمت و به مقدار همت و به مقدار مقتضیات خارجى و استعداد ذهنى و نفسى از این علوم بهره مند بشود بناءعلیهذا این علت خارجى است كه موجب اتصاف ذات است به این وصف و علت خارجى، جداى از ذات متصف خواهد بود جداى از ذات متصف، همین بیانى كه در بحث روز به اصطلاح در حالت انتظار عرض شد كه آن بیان البته به اصطلاح از متفرعاتش بود ولى در این بیان امروز دایره‌اش، وسیعتر است در بیان گذشته عرض شد چنانچه ذات، ذات بارى تعالى حالت انتظار را داشته باشد براى اتصاف به یك وصف كمالى، از آنجایى كه حالت انتظار در ماده و صورت است و در زمانیات و مكانیات است پس بنابراین ذات خداوند متعال كه مجرد از هر تجسم و تجسد ماده و صورت است براى وصف كمالى خود، محتاج به زمان ومكان‌است درحالتى كه با حقیقیت اطلاق و با حقیقت تجرد و صرافه الوجود ناسازگار است این مسأله. بحث امروز به این مطلب برمى‌گردد كه آن حالت انتزاع، بحث نیست كه این موقوف بر زمانیات و ماده و صورت و اینها است صحبت در این است كه اگر خداوند متعال بخواهد یك وصف كمالى را كه خارج از ذات اوست و ضرورت ندارد براى ذات او به این وصف كمالى برسد محتاج به علت خارج از ذات خود خواهد بود، این‌را چه كاركنیم پس‌بنابراین واجب‌الوجود دیگرى در كار خواهد بود كه او بتواند ذات را متصف به این وصف كمالى خارج از ذات و غیر ضروره و غیر واجب‌الوجود و غیر واجب بالضروره براى ذات او، قرار بدهد این اشكالى است كه خوب خیلى از آقایان مطرح كردند

## تطبیق متن

 «مقصود من هذا أن الواجب الوجود» در این بحث صحبت در اینجا است كه واجب الوجود معنا ندارد «لیس فیه جهه امکانیه» جهت امكانى در او نیست. یعنى شائبه‌اى از امكان در واجب الوجود واجب الوجود، واجب است من جمیع جهات، من جهت ذات و من جهت اتصافه به صفات الكمالیه، واجب الوجود است «فإن کل ما یمکن له بالامکان العام».

 هر چیزى كه به امكان عام براى واجب الوجود ممكن است یعنى خلافش ضرورت ندارد ولى ممكن است ثبوتش ضرورت داشته باشد امكان خاص كه نیست امكان عام است، «فهو واجب له» این واجب است «و من فروع هذه الخاصه» از فروع این مسأله كه واجب‌الوجود واجب است من جمیع جهات، یكى از آنها این است. «انه لیس له حاله منتظره» براى واجب‌الوجود انتظار معنا ندارد كه همینطورى منتظر باشد، متصف به یك صفت كمالیه بشود، «فإن ذلک اصل یترتب علیه هذا الحکم و لیس هذا عینه»

 اینكه مى‌گوییم كه حالت منتظره ندارد این یك اصلى است كه بر او این حكم مترتب است اینكه واجب الوجود واجب الوجود است من جمیع جهاته و در او جهت امكان نیست این یك اصلى است كه این حكم بر او مترتب است این حكمى كه پس حالت انتظار ندارد این مترتب به این اصل است، ولى این خود او نیست «و لیس هذا عینه کما زعمه کثیرمن الناس» اینكه واجب الوجود حالت منتظره ندارد این عین اینكه واجب الوجود من جمیع جهات باشد نیست. به جهتى كه ما این مطلب را در غیر واجب الوجود هم مى‌بینیم در مفارقات نوریه و مجردات هم آنها جهت انتظار ندارند، جهت انتظار مربوط به عالم ماده و صورت است اما درعالم مجردات و عقوب آنها جهت انتظار ندارند آنها در یك مرتبه خاص فعلیت تامه پیدا مى‌كنند در همان مرتبه خودشان و حالت انتظار ندارند پس این مسأله، این فرع براى این قضیه، این عام الشمول است هم به نسبت واجب الوجود هم به نسبت به این مفارقات و مجردات و عالم عقول و مفارقات نوریه براى اینها هم شامل است و این اختصاص به واجب الوجود ندارد بله هر چه كه جنبه تجرد در او هست و خلط بین تجرد و ماده ندارد یا اینكه ماده تنها نیست او در او این وصف سارى و جارى است، حالت انتظار ندارد به عبارت دیگر در مبدعات حالت انتظار نیست «فإن ذلک هو الذى یعد من خواص الواجب بالذات دون هذا».

 این مسأله كه واجب الوجود جهت امكان در او نیست این مسأله همان است كه از خواص واجب به ذات است اما اینكه هر چیزى كه حالت انتظار ندارد پس بنابراین واجب الوجود است نه، این اختصاص به واجب به ذات نیست بلكه در مفارقات نوریه هم همین است‌، «لا تصاف المفارقات النوریه به إذ لو کان للمفارق حاله منتظره»

 اگر براى مفارقات نوریه كه عالم عقول باشند عالم ملائكه باشند و آن عوالم لوح و قلم و تقدیر و اینها باشند كه در آنجا ثابتات است و در آنجا حالت انتظار اصلًا معنا ندارد و مثالش را خدمتان عرض كردم كه فرض بكنید كه شما چند نفر نشستید در یك جا، یك دایره تشكیل دادید و بعد این دایره‌تان فرض كنید یك متر، یك متر و نیم قطرش است بعد مى‌روید عقبتر دایره‌تان را وسیعتر مى‌كنید هر كدام یك متر مى‌روید عقبتر در نتیجه دایره قطرش مى‌شود چهارمتر خوب اینكه هر كدام یك متر مى‌رود عقبتر نه این است كه دایره را بزرگ كردید دایره دیگرى ساختید این دایره نسبت به دایره بعد حالت انتظار ندارد بلكه این دایره در مرتبه خودش فعلیت تامه دارد دایره دیگر ساختن با حالت اتصاف این دایره كوچك به یك دایره بزرگتر فرق مى‌كند پس این دایره، عالم عقول به عالم مبدعات اینها حالا انتظار ندارند یك مرتبه خاص از وجودند و اینها درهمان مرتبه فعلیت تامه دارند آنچه كه حالت انتظار دارد او نفس آدمى است كه به واسطه تجرد، خود آن نفس آدمى به واسطه تجرد، حالت انتظار نسبت به كمال بعدى را پیدا مى‌كند، باز به واسطه تجرد، حالت انتظار نسبت به كمال بعدى را پیدا مى‌كند و این مسأله فرق نمى‌كند هم در مورد كفار و هم در مورد مومنین همین طور است، وقتى كه یك مرتاض را مى‌بینید مشغول ریاضت مى‌شود دارد نفس خودش را هى مجرد مى‌كند آن استعدادهاى بالقوه خودش را تبدیل به فعلیت مى‌كند لذا در وهله اول این پارچ آب را تكان نمى‌تواند بدهد اما در یك مرحله مى‌رسد كه هواپیما را از آسمان به زمین مى‌كشاند اراده مى‌كند فرض كنید كه فلان كشتى را از حركت باز مى‌دارد، اراده مى‌كند، فرض بكنید كه مطالبى را مى‌فهمد، اراده مى‌كند كارهایى را انجام مى‌دهد. چرا اینطور شده است به خاطر اینست كه حالت منتظررا درخودش به فعلیت درآورده منتهى‌حالا فعلیتش، فعلیت محدوده است به او كار نداریم ولى این دگرگونى و این تغییر از كجا آمد این كه همان شخص سال گذشته است فرض كنید كه وزنش هم یك مقدارى هم كمتر هم شده است و این همان، این چه تغییرى در او بوجود آمده نفس او به یك تجرد نسبى رسیده، حالا ولو در ظلمت اینها همه اعمالشان در ظلمت است دیگر، در نور كه نیستند كفارند وقتى‌كه كافر هست در ظلمت حركت مى‌كند و منافات ندارد كه درظلمت یك شخصى استعدادهاى خودش را به فعلیت برساند مگر شخص كافر به واسطه و ریاضاتى كه مى‌كند و به واسطه ورزشها و چیزهایى كه مى‌كند مگر قدرت بدنى او زیاد نمى‌شود ممكن است یك شخص كافرى باشد قدرت بدنى او از یك مومن بیشتر باشد حالا این نقص براى ایمان كه نیست، خوب این رفته فرض كنید كه زحمت كشیده و یك ویتامینهایى خورده و یك ادویه و عقاقیقى خورده بعد هم ورزش‌كرده و حالا فرض كنید كه مسلمان را چیز مى‌كند اینكه ما مى‌بینیم و در منابر و اینها البته مردم هم همین ها را مى‌خواهند، مردم در همین چیزها هستند، مثلًا تعریف مى‌كنند از شجاعت امام حسین، در روز عاشورا سه هزار نفر نمى‌دانم یك نفر مى‌گفت سى هزار نفر آن آخوند ملا آقا دربندى نوشت سیصد هزار نفر را در روز عاشورا كشت حضرت اگر حساب كردیم در هر ثانیه‌اى ده تا هم بكشد سیصد هزار تا نمى‌تواند بكشد گفت بگذار بكشد پدر سوخته‌ها را گفت: اینكه دروغ است بگذار بكشدآنها را، سه میلیون بنویس، اینكه رفتند بالاى منبر و از شجاعت امام حسین تعریف كردند كه این جور بود آن جور بود زد و بست، سر انداخت و پا انداخت و چیز اینها كه براى امام حسین چیزى نیست اینها براى امام حسین فرض كنید مسأله نیست، یعنى ما در تاریخ از امام حسین شجاعتر نداریم؟ من خیال مى‌كنم اگر رستم دستانى كه جناب فردوسى آورده در شاهنامه از امام حسین قویتر باشد این اشكال ندارد یا فرض كنید كه من‌باب‌مثال حضرت سجاد آن حضرت سجاد را حالا بیایم بگوییم چون حضرت سجاد امام است از نظر بدنى هم باید هزارودویست كیلو وزن داشته باشد این كه امام نشد این فرض كنید كه یا اینكه حالا چون حضرت سجاد امام است از نظر قوت بازو باید بتواند این كوه را بر دارد نه آقا جان شاید این دو كیلو را هم نتواند بردارد اینكه فضیلت براى امام نیست كه حالا یك قوه بدنى او هم چیز باشد یا اینكه حالا چون امام، امام است باید از همه زیبارویان دنیا زیباتر باشد یك همچنین چیزى نداریم خیلى از ائمه بودند كه شكل آنها عادى بوده، عادى بوده، عادى بعضى ائمه بودند حالا فرض كنید یك قدرى قشنگ بودند مثلًا صورتشان. اما اینكه حالا باید، مثلًا امام سجاد یا امام باقر چون امام است از یوسف نمى‌دانم كذا هم، یوسف مصر، یوسف كنعان هم باید قشنگتر باشد، چون مقامش بالاتر است این یك مسأله‌اى است كه مربوط به خلقت است، خلقت حالا یك وقتى اینجورى در مى‌آید، یك وقتى حالا اینطورى، اینكه دلیل نیست اصلًا به طور كلى معیارها متفاوت است، معیارها تفاوت پیدا مى‌كند، بله حضرت ابوالفضل قوى بوده اما اینكه حالا ما اصلًا اگر یك شخصى اقواى از او را پیدا كنیم اصلًا به كل نظام امامت و خلافت و وصایت و همه چیز خدشه وارد مى‌شود نه، این به طور دلیل، همینطور مسأله در مورد، حضرت ابوالفضل هنرش این نبود كه تنها آمد و همه لشكر را نمى‌دانم یكى اینور كرد یكى آنطرف كرد. اینكه هنر نبود این اگر فرض كنید كه سهراب هم مى‌افتاد در لشكر شمر و نمى‌دانم یزید، شاید همین كار را هم انجام مى‌داد با آنچه كه تعریف مى‌كنند اگر آنكه در شاهنامه است من دروغ و راستش را من نمى‌دانم دیگر، شاهنامه كه همه‌اش دروغ است دیگر یك مشت شر و ور گفته است. فرض‌كنید كه در این شاهنامه‌اش یا اینكه فرض كنید اگر یك رستم دستانى مى‌آمد شاید لشكر ابن زیاد را به كوفه هم مى‌رساند كسى از عهده رستم بر نمى‌آید اگر راست باشد، این نیست شجاعت ابوالفضل و مردانگى حضرت ابوالفضل این است كه با آن كیفیت و با آن حالت و با آن قضیه و عطش وارد شریعه فرات بشود و فذكر عطش الحسین باشد و برگردد این خوب لیاقت به مقام آن حضرت را دارد و چیزهاى دیگر نه اینكه حالا فرض كنید زده دو نفر را انداخته سه نفر را دستشان را قطع كرده اینها كه چیز نیست در هر صورت اینها یك مسائلى است كه هیچ به جنبه كمال ربطى ندارد این به كمال، این یك جریاناتى است كه بسته به كیفیت نفس آن جنین است در رحم مادر چطورى غذا خورده و چطورى رشد كرده وقتى كه بیرون آمده چه نوع تغذیه‌اى كرده در چه هوایى بوده در چه محیط تربیتى قرار گرفته تمام اینها مسائلى است كه دست به دست هم مى‌دهند و این خصوصیات را درست مى‌كنند مرتاضهاى هندى اینها یا به طور كلى‌هركسى‌كه در مقام ریاضت و اینها باشد لذا مى‌گویند كه نباید به اینها دل بست اصلًا اینها هستند كور شفا مى‌دهند آقا اصلًا مریض را خوب مى‌كند مریضى كه دارد مى‌میرد همین مرتاض هندى خوبش مى‌كند خوب این چه كار مى‌كند این مى‌آید این كه دارد خوب مى‌كند یعنى مى‌آید در آن مسائل دخل و تصرف مى‌كند یعنى در مسائل مافوق ماده كه مسائل برزخى و غیر برزخى است دخل و تصرف مى‌كند حالا فرض بكنید كه این در صورتى است كه مصادف با یك نفس اقوایى نباشد با یك مفارقه اقوایى از مفارقات نوریه اقوا نباشد كه باشد نه، مقهور اوست اما اینكه مى‌آید الان این كار را انجام مى‌دهد آن كار را انجام مى‌دهد اطلاع پیدا مى‌كند بر منزل بر غیب بر امثال ذلك یعنى دخل و تصرفات دیگر، این منافات با ایمان ندارد. خداوند نفس انسان را به این كیفیت قرار داده كه این نفس به واسطه آن استعداد جوهرى خودش قابلیت براى تجرد دارد، تجرد یعنى چى؟ یعنى حالت انتظار نسبت به فعلیتى كه مترتب بر استعداد است این است و این بین كافر و بین مومن فرق نمى‌كند منتهى آنها مى‌روند در ظلمت بعد در یك حد مى‌مانند وقتى كه به حجابهاى نورى مى‌رسند در آنجا توقف مى‌كنند و نمى‌توانند عبور كنند مومن وقتى كه به حجابهاى نورى مى‌رسد به واسطه ایمانش از آن حجابهاى نورى مى‌گذرد، این فرق بین اینها هست اما اینكه اینها نفسشان را به تجرد، لذا همین مرتاض هندى، همین مرتاض هندى كه الان نفسش را به این تجرد در آورده است، اگر این مرتاض بیاید مومن بشود و سالك بشود یك دفعه مى‌بیند یك شبه ره صد ساله را رفت چرا، چون خیلى از كارها را انجام داده است، منتهى در ظلمت انجام داده اما بالاخره تجرد و دگرگونى و دگردیسى را كه براى خودش بوجود آورده این كار را كه دیگر نمى‌توانیم، انكار بكنیم مثل اینكه شخصى‌درظاهر آمده و فرض‌كنید خودش را با ریاضات و با ورزش و با تمارین و از این حرفها وجود خودش را قوى كرده حالا این اگر بیاید، كافر اگر بیاید مسلمان بشود بر مى‌گردد به پنجاه كیلو نه بابا همان قدرت در او هست شاید شاید اضافه هم بشود همان قدرت در او هست همان توان و نیرو دراو هست منتهى آن توان را در راه خیر بیاید و در راه صلاح به كار بگیرد این مسأله به آن قضیه تجرد بر مى‌گردد در انسان اینطور است، نفس انسان به واسطه استعدادى كه خداوند در او قرار داده است، قابلیت براى تجرد را دارد مفارقات نوریه در تجردشان چون به فعلیت تامه رسیدند نه بالاتر مى‌روند دیگر نه پایینتر مى‌روند در آن حد مى‌مانند لذا آنها حالت انتظار ندارند ما داریم.

 «إذ لو کان للمفارق حاله منتظره کمالیه یمکن حصولها» این حالت منتظر در این مفارق «لاستلزم تحقق الامکان الاستعدادیه فیه»

 استلزام دارد كه امكان استعدادى در او متحقق باشد و انفعال از عالم حركت و اوضاع جرمانیه و جسمانیه و ماده داشته باشد «ذلك یوجب تجسمه» این موجب مى‌شود كه ما او را از جنبه مفارقیت نوریه به جنبه جسم و تجسم آنها را تنزل بدهیم و تكدرا او و كدورت پیدا كند. «مع کونه مجردا نوریا هذا خلف» این مطلب، مطلبى بود كه ایشان در مقام ادعاء بیان فرمودند. «و للأصل المذکور حجتان» دو دلیل بر این مطلب داریم‌. «احداهما ما تجشمنا باقامتها»

 آن را كه ما اقامه كردیم و او این است كه «أن الواجب تعالى لو کان بالقیاس الى صفه کمالیه جهه امکانیه بحسب ذاته بذاته»

 واجب متعال اگر به القیاس به یك صفت كمالیه‌اى این جهت امكانى داشته باشد نه جهت‌ضرورت به حسب ذاتهى به ذاته یعنى ذات او اقتضاى جهت امكانى را مى‌كند براى صفت لازم مى‌شود تركیب در ذات او و بیان این مطلب و شرحش «مماستطلع على استحاله»

 متوجه مى‌شویم كه این محال است در فصل آینده «فیلزم أن یکون جهه اتصاف بالصفه المفروضه الکمالیه وجوباً و ضروره»

 باید جهت اتصافش وجوب و ضروره باشد نه امكان و جوازدلیل دوم «أن ذاته لولم تکن کافیه فیما له من الصفات»

 اگر ذات او كافى نباشد در آن صفاتى كه دارد «لکان شیء من صفاته حاصلًا له تعالى من غیره» یك مقدار از صفاتش براى خدا حاصل است یك مقدارى از صفاتش هم حاصل نیست و از غیر به او مى‌رسد. «فیکون حضور ذلک و وجوده عله لوجود تلک الصفه فیه تعالى»

 پس وجود این غیر كه وجود كه علت براى حصول این صفت است این علت مى‌شود براى وجود این صفت در او، در خداوند متعال، غیبت این غیر و عدمش علت مى‌شود براى عدم صفت «بیان ذلك لِأنّ علیه الشیء للشیء یستلزم کونه وجود العّله، علّه لوجود المعمول»

 مسلّم است و از واضحات است كه علیت شیء براى یك شیء دیگرى این لازمه‌اش این است كه وجود علت، علت وجود معلول باشد و عدم علت، علت براى عدم معلول باشد و شیئیت و تقرر او و ماهیت او علت براى ماهیت آن معلول باشد، یعنى‌نفس‌الاربعه صرف‌نظرازوجود خارجى‌علت براى زوجیت است چه درخارج باشد چه درخارج نباشد نفس تصور مثلث علت است براى زوایاى ثلاثى كه در مثلث است و هلم جرى كه اوصافى كه به ماهیت شى من حیث هى برمى‌گردد نه به وجود «و اذا كان كذلك» وقتى كه اینطور است لم یكن ذاته تعالى؟؟؟

 من حیث هى بلا شرط وجبه الوجود» وقتى كه ما او را بدون شرط اعتبار مى‌كنیم ذاتش براى او وجود واجب نخواهد بود «لأنما إمّا أن یجب مع وجود تلک الصفه» یا آن ذات واجب است با وجود این صفت یا واجب است با عدمش «و إن کان الوجود مع وجود الصفه المذکوره»

 جرس فریاد مى‌دارد كه بربندید محملها

 اگر اینطور است همه عالم وجود فاعل است درخت هم فاعل است، مونث فاعل است، مذكر فاعل است.

 سؤال: انفعال از عالم كون، یعنى أنوثیت حالت انفعال دارد؟

 جواب: مرد هم حالت انفعال دارد.

 سؤال: خوب درهمان جهت حالت انفعال دارد براى انوثیت.

 جواب: خوب مى‌دانم مى‌گوییم پس انوثیت و ذكوریت مى‌شود یك امر اعتبارى، حقیقت قضیه این هست كه همه اینها واسطات هستند و مظاهر براى فعل او هستند این حقیقت مسأله است.

 سؤال: روز قیامت عالم توحید است.

 جواب: در قیامت بله، در قیامت هم.

 سؤال: اگر وجود ندارد چرا مى‌گویند ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ﴾[[1]](#footnote-1) جواب: آن حقیقت هر قضیه نه قبح است ببینید در روز قیامت قبح به عنوان تعلق این مسأله به نفس معنا ندارد یعنى در روز قیامت چون نفس وجود ندارد اگر شما نگاه كنید به یك زن كه صورتش، صورت زن هست ولى باطنش خوب نیست اصلًا هیچ جهت نفسانى و غریزى در شما وجود ندارد لذا در روز قیامت حجاب هم نیست براى همین جهت است چون در قیامت اصلًا نفس نیست، شهوت نیست، اصلًا جهت شهوت در قیامت نیست. چرا مى‌گویند فرض بكنید كه به زنهاى عجوزى كه هست اشكال ندارد ﴿أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ﴾[[2]](#footnote-2) چرا؟ به خاطر اینكه اصلًا زنى كه صد و بیست سال فرض كنید كه سن دارد و انسان اصلًا نمى‌تواند او را نگاه كند حالا نگاه كردن به او اصلًا چه جنبه تحریك و به اصطلاح غریزى دارد؟

 سؤال: حالا یك كسى هست كه تحریك مى شود

 جواب: حالا نسبت به آن نه، نسبت به خودمان مى‌گوییم بله، پس بنابراین معلوم مى‌شود كه آیات و احكام در این قضیه ناظر به تحریك غریزى و ناظر به مسأله نفسانى است، ناظر به مسأله شهوانى است والا معنا ندارد در آن ها هم همین طور لا یجوز ﴿أَنْ يَضَعْنَ ثِيابَهُنَّ﴾ چرا؟ این دلیلش همین است كه در این موقعیت اصلًا شهوت در اینجا نیست و نگاه كردن دائر مدار شهوت است چون تاثیرسوء نفسانى به وجود مى‌آورد خداوند حرام كرده نگاه كردن را لذا حتى و اگر اینطور هم باشد حتى فرض بكنید كه موارد دیگرى كه حتى در اختلاف جنس هم نباشد در آنجا اگر ریبه باشد باز در آنجا حرام است ولى در قیامت مسأله اینطور نیست وقتى كه اینطور نشد آنوقت درآنجا نفس كدورت فعلى كه در دنیا انجام داده در آنجا ظهور دارد، كدورت از بین نرفته است چون این نفس به واسطه اعمال خلاف در یك مرتبه از كدورت به فعلیت رسیده و روز قیامت این فعلیت را مبدل نمى‌كند به یك فعلیت دیگر همین فعلیت در دنیا مى‌آید در برزخ و مى‌آید در قیامت، منتهى تا در دنیا بود علم به فعلیت نداشت در قیامت علم پیدا مى‌كند، ﴿يَوْمَ تُبْلَى﴾ یعنى این، همان كدورت هست، اگر كدورت نباشد كه باید به بهشت ببرندش چرا مى‌برند به جهنم، چون بهشت جاى كدورت نیست، بهشت نور است، جهنم در كدورت، جایش كدورت است آن وقت نیست این با كدورت است تا اینجا مى‌گوید ما هیچ كار نكردیم. درعالم برزخ كه مى‌رود متوجه آن اعمال خلاف مى‌شود در قیامت احاطه كلى پیدا مى‌كند چون تجرد پیدا مى‌كند در قیامت، احاطه كلى پیدا مى‌كند برحقیقت الاعمالى كه از او سر زده و برتمام شوائب وجود و اتصافى كه در عالم دنیا براى او متحقق شده ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾. همین ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ﴾ است كه در آنجا آن اشرافى كه پیدا مى‌كند به واسطه تجردى كه ولو كافر در آنجا تجرد پیدا مى‌كند منتهى تجرد در ظلمت نه تجرد در نور یعنى در همان رتبه اى كه هست در همان رتبه تجرد پیدا مى‌كند. نسبت به اعمال خودش و نسبت به حالات خودش و نسبت به نفوس، آن نفسى كه به اصطلاح بر او به اصطلاح گذشته و این نسبت به اینها و این تجرد باعث مى‌شود كه اطلاع بر ر كدورت نفسانى خودش پیدا بكند.

 سؤال: این ظاهرش یعنى تبلى بر دیگران نه تنها براى خودش تبلى یعنى براى همه آشكار مى‌شود براى همه براى خودش نیست.

 فقطجواب: بله خودش نیست بله همه است چه فرق مى‌كند هم براى خودش و هم به اصطلاح براى دیگران.

 سؤال: جهنم یعنى همان جهنم جهل است.

 جواب: بله اصلا جهنم یعنى جهل.

 سؤال: مى‌گوید جهل است اگر جهل داشته به این اعمالى كه انجام داده این علم از چه جنبه‌اى برایش پیش آمده؟» جواب: جهل یعنى جهل رتبى، الآن شخص‌معاند جاهل است اما این جهل، جهل مركب است خودش براى خودش بوجود آورده نه اینكه جهل بسیط است، جهل بسیط كه آن تكلیفى بر آن نیست الان خودش در را بروى خودش بسته، همین الان ما داریم مى‌بینیم دیگر، ما داریم مى‌بینیم فرض بكنید كه یك مسائلى را داریم مشاهده مى‌كنیم، این همه آیات قرآن هست ﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ﴾[[3]](#footnote-3) یعنى همین جهل مركب در اینجا نشانه است بله.

 سؤال: عناد است؟

 جواب: بله خوب عناد است، نشانه است مى‌آید به جاى اینكه فوراً این نشانه را چه كار بكند بگیرد، و رویش فكر كند و تامل كند رد مى‌شود و مى‌گذرد همین كه رد شد، یعنى چه كار كرد، پرده انداخت یعنى بست خودش را همین كه رد شد، یعنى به این معنا هست. وقتى كه اینطور شد، آنوقت خدا هم یك موقعیت دیگرى برایش پیش مى‌آورد، دوباره رد مى‌شود، دوباه مى‌آورد تا به یك حدى كه اصلًا چه مى‌شود ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ﴾[[4]](#footnote-4) ختم درآنجایى است كه هیچ منفذى در آنجا نیست. هیچ روزنه‌اى در آنجا نیست آن مقام ختم است یعنى به فعلیت رسیده كاملًا این نفس به فعلیت جهل رسیده جهلى كه هیچ راه به آن ندارد.

1. ١- سوره طارق (٨٦) آيه ٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. ٢- سوره نور (٢٤) قسمتى از آيه ٦٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره يوسف (١٢) قسمتى از آيه ١٠٥ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره بقره (٢) صدر آيه ٧ [↑](#footnote-ref-4)